هوالعلیم

تاثیر اعمال و رفتار در صورت برزخی و جنبه ملکوتی نفس

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۷۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين و صلى اللَه على نبينا ابوالقاسم محمد

صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و على آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

امام صادق عليه‌السّلام می‌فرمایند: **و اما الثلاثة التی فی ریاضة النفس فایاك ان تأكل ما لاتشتهیه**

یکی از آن مواردی که مربوط به ریاضت نفس است این است که به غذایی که اشتها نداری و میل نداری توجه نکنی و از آن غذا مصرف نکنی.

اگر چه مدتی این مثنوی تأخیر شد ولی ظاهرا رفقا حافظه‌شان بهتر از ماست و مطالب در ذهنشان می‌ماند و نسبت به آنها اهتمام دارند.

تا آنجایی که به نظر می‌رسد صحبت در کیفیت تأثیر رفتار و اعمال در صورت برزخی انسان و بالاتر

از آن، جنبه ملکوتی نفس بود. به طور کلی هر چه که در این عالم تحقق خارجی پیدا می‌کند، طبیعتا یک صورت مطابق با خود او و عین او در عالم مثال قرار دارد که به او مثال اسفل و یا صورت مثالیه ادنی گفته می‌شود. هر چه که در این عالم تحقق عینی و تحقق جسمانی پیدا می‌کند، منظور از این عالم همین عالم تعینات مادی است و ماده به همه انحاء خودش و به همه ماهیات خودش و همینطور آن ماهیات خفیفه که جنبه مادی و جسمانی آنها خفیف و رقیق است مانند نور و امواج و هوا و امثال ذلک، آنها هم مشمول عالم ماده خواهند شد. آنها مشمول عالم مجردات نیستند و عالم مجردات با آنها تفاوت دارد. این مسئله کاملا منطبق با براهین فلسفی و ادله نقلیه و تأیید به مشاهدات و مکاشفات قلبیه و صوریه است.

الان دوستان و افرادی که در این مجلس حضور دارند، همین کیفیت حضورشان به همین نحوی که الان هستند و با تغییراتی که هر لحظه برای آنها حاصل می‌شود و پلکی که هر لحظه به هم می‌زنند و

حرکتی که در هر لحظه برای آنها پیدا می‌شود، تمام اینها بعینه در عالم مثال وجود خارجی دارد. این به جنبه معنوی و به جنبه ظلمانی حقایق خارجیه اصلا کاری ندارد و ارتباط ندارد. عین همین حقیقتی که الان ما داریم مشاهده می‌کنیم، در این چهره هایی که دیده می‌شود، در این اجسامی که الان در اینجا وجود دارند، این حرکاتی که الان هست، این توجهاتی که الان وجود دارد، صحبتی را که بنده می‌کنم، استماعی که از طرف دوستان مشاهده می‌شود، هیچ جنبه نورانی و جنبه ظلمانی و غرض و مرض و نیت و صفا در این مرتبه اصلا راه ندارد. عین همین حرکت و عین همین تجسم در عالم مثال بعینه وجود دارد. به نحوی که اگر یک نفر بر آن عالم مثال احاطه و اشراف داشته باشد و به آن عالم مثال بر این قضیه‌ای که در خارج می‌خواهد اتفاق بیافتد، توجه کند و یک فیلمی از آن مشاهده خودش را از این مجلس یک هفته قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود، یک ماه قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود، یک فیلمی از آن مشاهده خودش را در عالم مثال بگیرد و آن فیلم را صورت‌خارجی به او بدهد، عینا همان خواهد شد

که تشکیل مجلس از ساعت ده و نیم در رأس ده و نیم تا آن وقتی که اختتام پیدا می‌کند، بدون سر سوزنی اختلاف، این دو تا فیلم با همدیگر به نحو موازی، این فیلم و این صور از یک واقعیت و از یک حقیقت حکایت خواهند کرد آن صورتی که در آن فیلم مشاهده مثالی گرفته شده است با آن فیلمی که در این مجلس گرفته می‌شود، به اندازه سر سوزنی اختلاف ندارند. مثل اینکه شما فیلمی را آوردید و از روی آن تکثیر کردید. مثل اینکه شما نواری را، نوار صدایی را، نوار صورتی را از او تکثیر بکنید، آیا می‌شود اینها با هم اختلاف داشته باشند؟ اگر اختلاف داشته باشند به خاطر خرابی دستگاه است یا به خاطر مسئله‌ای. خود آن نباید اختلاف داشته باشد، به اندازه سر سوزنی نباید اختلاف داشته باشد. این را می‌گویند مثال اسفل. در این مثال جنبه کدورت و جنبه نورانیت راه ندارد. تمام حقایق خارجی یک صورتی هم در خود عالم مثال دارند. حالا به هر کیفیتی می‌خواهد باشد.

امروز که شما می‌خواهی از منزل بیرون بیایی

لباس خاصی می‌پوشی. روز جمعه، حتما شما هم که غسل روز جمعه را کردی، چون غسل روز جمعه به اندازه‌ای اهمیت دارد که بعضی از بزرگان آن را حتی جزء واجبات شمرده‌اند. آنقدر اهمیت دارد!

یکی از دوستان نقل می‌کرد در همان زمانهای سابق، خیلی عجیب است! چطور افراد از آن اول خودشان را نشان می‌دهند از آن زمان طفولیت خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان مراهقیت خودشان را نشان می‌دهند، از همان زمان نوجوانی طرز فکر خودشان و آینده خودشان و مقصد خودشان را و منهج خودشان را نشان می‌دهند. خدا رحمت کند دوست ارجمند و دوست شفیق رفیق طریق ما از تلامذه مرحوم والد رضوان اللَه علیه و کسی که واقعا حق زیادی بر گردن خود بنده داشت، مرحوم آقای سید مرتضی مقدسی رحمة اللَه علیه که بسیار مرد بزرگی بود و مرد دقیق و عمیقی بود و دارای نفس صافی بود و فرد از کوره درآمده‌ای بود.

ایشان می‌گفت: در همان زمان جوانی‌مان، ابتدایی که با مرحوم آقا ارتباط پیدا کرده بودیم، رفته بودیم در یک روز جمعه به منزل مرحوم آقا، وقتی

که می‌خواستیم برویم، آن موقع منزل ایشان میدان شهدا تهران بود که قبلا میدان ژاله می‌گفتند. طرف عباس آباد. حدود سه یا چهار سالی ما در آنجا بودیم. چون وقتی که مرحوم پدر ما از نجف مراجعت کردند، من دو سالم کمتر بود. و بنده مراجعت از نجف را یادم نیست. و لکن اقامت ایشان را در آن منزل از ابتدا در ذهنم است و حدود چهار سال در آنجا بودیم. ایشان می‌گفتند که وقتی ما خواستیم بیاییم اینجا، یکی از افراد دیگری که الان حیات دارد و در آن زمان هم با مرحوم آقا ارتباط داشت و از بستگان ایشان هم بود او هم در همان مجالس شرکت می‌کرد و ارتباط داشت با ایشان. ما قبل از اینکه بیاییم گفتیم: روز جمعه است و نم نم باران هم می‌آمد گفتیم برویم غسل جمعه کنیم و بعد برویم خدمت ایشان برسیم. این قضیه مربوط به زمانی است که مرحوم آقا یکی دو سالی بوده که از نجف مراجعت کرده بودند. سن ایشان حدود ۳۸ سال یا ۳۷ سال بوده.

می‌گفتند: ما رفتیم غسل جمعه کردیم، آنجا

حمامی بود که پدرمان خود من را در دوران طفولیت به‌همان حمام می‌برد چون در خانه حمام نبود. توی خیابان سقاباشی!! بود یا اسم دیگری داشت، حمامی بود که در زمان طفولیت به آنجا می‌رفتیم.

بله، می‌گفت: رفتیم غسل کردیم و آمدیم. وقتی که داشتیم می‌آمدیم منزل مرحوم آقا دیدیم این شخص هم دارد می‌آید و در خیابان راه می‌رود و به این فضا و درختان نگاه می‌کند. موقع بهار هم بود و تازه درختها سبز شده بود، و این همینطور می‌رفت و یک حال و هوایی می‌کرد با این درختها و سبزه‌ها. گفتم که: فلانی بیا برویم گفت: خب حالا دارم می‌آیم دارم قدم می‌زنم و از این هوایی که اینطوری است استفاده می‌کنم. گفتم: غسل جمعه‌ات را کرده‌ای؟ گفت: آخر کسی این هوا را ول کند و این سبزه را رها کند، بیاید غسل جمعه کند! برو خدا خیرت بدهد آقا جان! این را که من از او شنیدم، گفتم این حریف ما نیست و خلاصه خداحافظ شما و این آدم سر به هوایی است که ره به مقصود نخواهد برد که نبرد که نبرد. در این هوا و در غیر این هوا، در هر دو تا گفته‌اند باید غسل جمعه کنی. غسل

روز جمعه اختصاص به هوای زمستانی که از سرما می‌لرزید و تو خیابان دو قدم نمی‌توانی راه بروید که ندارد!

این که عرض می‌کنم نکات بسیار دقیق است که نسبت به این مطالب انسان باید ببیند چطور خط مشی خودش را تعیین کند. و اگر نفس خود را بر این اساس مستقر کند، آن وقت دیگر حوادث او را به این طرف و آن طرف نمی‌برد. آن وقت یک بادی که از یک طرف بیاید مثل پشه و مگس همینطور به آن سمت کشیده نخواهد شد. کسی که بیاید و مرام خودش را و موقعیت و حرکت خودش را روی این مبانی استوار کند.

غسل جمعه که پیغمبر فرمود مستحب است و مستحب بسیار موکد است، حتی بعضی از فقها تقریبا فتوای احتیاط به وجوب و اینها حتی کردند نسبت به او؛ با غسل جمعه می‌شود نماز خواند و احتیاج به وضوگرفتن نیست. و البته با همه اقسام غسل مستحبی می‌شود نماز خواند. هر غسلی که صحت انتساب آن به معصوم علیه‌السّلام ثابت شده باشد، با

آن غسل می‌شود نماز خواند بدون اینکه لازم باشد وضو بگیریم. البته غیر از بعضی از اقسامی که آنها چند غسل هستند که غسل مس میت یا غسل مربوط به خانمها که مسئله‌اش فرق دارد. منظور سایر اغسال مستحبه است.

این پیغمبر که آمد و غسل جمعه را واجب کرد در هوای زمستان یا در گرمای تابستان یا در باد پاییز یا در باران ... در تمام احوال غسل روز جمعه در شرع نسبت به آن تأکید شده و متشرع شده این غسل و باید این را انجام داد. و این بنده خدا به جای پرداختن به این، دارد توی خیابان به درخت و سبزه و چمن و علف نگاه می‌کند. به علف دارد نگاه می‌کند، به آن هوا دارد نگاه می‌کند، و آن موقعیت برای او بر فرمایش کلام رسول خدا ترجیح دارد. آن تفکر و آن تمایل و آن میل و آن جاذبه برای او در مقابل مبانی و عمل به دستورات برای او جاذبه و جلوه‌گری دارد. لذا شما می‌بینید مطالب را کنار می‌گذارد و می‌رود به آن طرف. شخصی که با یک همچنین حال و هوایی هست، آیا آن می‌تواند نفس خود را در موقعیتی قرار بدهد و چنان مهمیزی بر

نفس‌خود بزند و چنان لجامی بر دهن تمایلات نفس خود بگذارد که او را در مواردی که موجب انحراف است و موجب اعوجاج است، نگه دارد و از این طرف و آن طرف حفظ کند؟ این طبعا نمی‌تواند.

لذا مشاهده می‌شود اینها افرادی هستند که می‌آیند یک چرخی می‌زنند، تا یک موقعیت مناسبی برای همان اتجاه نفس پیدا شود، می‌بینید از این مسئله فاصله گرفته است. بعد که چند سالی گذشت و آبها از آسیاب افتاد و کوس رسوایی بر بام افلاک نواخته شد، تازه دوباره یاد مسائل گذشته و دنبال راه گذشته می‌کنند و دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود. دوباره سلام علیکم‌ها شروع می‌شود. دوباره صبحکم اللَه بالخیر شروع می‌شود. دوباره خدمت حضرت آقا ارادت داریم شروع می‌شود. این چند سال ارادات کجا بود که تشریف نداشتید؟! آن تشریف نداشتن و آن نبودن جهت داشت، علت داشت، دلیل داشت. دلیل، همان جاذبه‌هایی بود که نفس بدنبال آن جاذبه‌ها و به دنبال آن خط و مشی حرکت می‌کند، وقتی که آنها به واسطه زمان و به

واسطه تقدیر مقدِّر و تدبیر مدبِّر عالم جای خود را به حادثه دیگری داد، آن وقت دیگر حالا دوباره پیدامان می‌شود، دوباره برگردیم. باز یک دو سه سالی، یک چرخی، یک مرتبه یک صدای دیگری از یک جا درآمد، می‌بینیم دوباره همان قضیه و همان آش و کاسه دوباره پیدا شد، و آن شخص به آن سمت حرکت می‌کند. اینها افرادی هستند که عمر نوح که سهل است، یک میلیون سال حتی عمر کنند، همان جایی که بودند هستند. یک سانت از جای خود بالا نمی‌آیند، یک سانت حرکت نمی‌کنند، یک سانت بر نفس آنها اضافه نمی‌شود، بر ترقی و تجرد نفس، یک سانت بر اطلاعات آنها اضافه نمی‌شود. دائما در همان محدوده از تفکرات قرار دارند. خودشان را حرکت نمی‌دهند. این مغز را به کار نمی‌اندازند، عقل را به کار نمی‌اندازند، و از این چراغی که خدای متعال در وجود انسان قرار داده است و برای روزهای وانفسا باید این چراغ را روشن کرد و کلید زد، از این چراغ استفاده نمی‌کنند و در همان مرتبه جهل و تعصب و مسائل پوچ و مسائل بچه بازی و اینها زندگی و عمر خود را به آخر

می‌گذرانند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً[1] بدترین افراد، بدبخت‌ترین افراد، بیچاره‌ترین افراد، گمراه‌ترین افراد، و خسران زده‌ترین افراد آنهایی هستند که این سرمایه‌ای را که ما به آنها دادیم که با آن می‌توانستند به جایی بروند که جبرائیل امین نتواند به آنجا بیاید، و به مرتبه‌ای برسند که تمام عوالم ربوبی را پشت سر بگذارند، اینها آمدند این سرمایه‌شان را با کارهای بچگانه و کارهای بیهوده و لغو و عبث تلف کردند. عمر را به سر آوردند و نتیجه آن خسران ابدی و زیان همیشگی خواهد شد. همین که بروند در آنجا و ببینند، که چه بر سر خود آورده‌اند، برای آنها کفایت می‌کند و نیازی به جهنم و عذاب نیست.

بنابراین در مرتبه مثال اسفل و مرتبه صورت ادنی مثالیه، خود حقایق اشیاء بدون جنبه نورانیت و ظلمانیت در عالم مثال قرار دارند. این مرتبه اول.

---

[1] سوره الکهف (۱۸) آیات ۱۰۳ و ۱۰۴

مثل بسیاری از خواب‌هایی که می‌بینیم، مکاشفاتی که می‌بینیم و از قضایا و یا مطالب آینده یا گذشته مطلع می‌شویم و عین همان صورت خارجی را ما مشاهده می‌کنیم. مسائلی که باید اتفاق بیافتد، کاری به نورانیت ندارد، به نورانیت و ظلمانیت ارتباطی ندارد. خود همان قضیه و واقعیت در عالم مثال برای انسان منکشف می‌شود یا در خواب و یا در بیداری که از او تعبیر به مکاشفات و مشاهدات می‌کنند. این مرتبه اول، مرتبه دوم یک مقداری رقیق‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تر می‌شود. آن مرتبه، مرتبه‌ای است که در آن جا جنبه ربطی این مثالی که در عالم مثال محقق است و جنبه اتصال این مطلب با مقام ربوبی و با سلسله علل معّده برای تحقق این اشیاء در عالم خارج در آن جنبه ترسیم می‌شود که کیفیت ارتباط این شیئی که در خارج اتفاق افتاده از نقطه نظر حقیقت وجود و از نقطه نظر فیض نزول وجود در چه مرتبه‌ای قرار دارد و در چه رتبه‌ای از اقتراب به آن نور وجود یا ابتعاد از آن حقیقت وجودیه قرار دارد. آیا در جنبه ظلمانی از این عالم وجود این مسئله قرار دارد یا در جنبه روحانی و نوریه او؟ با حفظ اصل حقیقت این و

استنادش به آن مبدأ اول و حقیقت علیا در خارج به دو شکل تحقق پیدا می‌کند؛ یا به حقیقت نوریه در خارج تحقق پیدا می‌کند که می‌رود در صف علیین و در صف ملائکه و در صف عقول و در صف انبیاء و در صف عالم انوار، یا اینکه این در جنبه ظلمانی تحقق پیدا می‌کند که می‌رود در صف شیاطین، در صف نفوس خبیثه و در صف عالم کدورات و عالم ظلمات.

البته از این نقطه نظر این طور نیست که همیشه حقایق خارجیه به یک طریق و به یک نسق باشند. ممکن است که این حقایق خارجیه به واسطه تغییرات و به واسطه تبدلات، صورت اتصالیه خود را تغییر بدهند، صورت اتصالیه اول نورانی است، بعد تبدیل به ظلمانی می‌شود. اول ظلمانی است بعد تبدیل به نورانی می‌شود. افراد تغییر پیدا می‌کنند،. یک ساعت انسان یک جور است، ساعت دیگر یک جور دیگر است، این کار را انجام بدهد یک قسم است، بعد خلافش را انجام بدهد قسم دیگری خواهد شد. این افرادی که در آخر عمر به شقاوت

رسیدند و مهر شقاوت بر آنها زده شد و حلول در جهنم برای اینها حتم شد، اینها که از اول اینطور نبودند. از اول تفکر اینها تفاوت می‌کرد، از اول فهم اینها نسبت به مطالب جور دیگری بود، از اول عقل اینها حقایق و حوادث را درست می‌سنجید و درست قضاوت می‌کرد و حق را در جای خود و باطل را در خود می‌گذاشت، از اول عقل اینها تشخیص نور و ظلمت را می‌داد، از اول ظلم و عدالت را خوب تشخیص می‌داد، عادل و ظالم را درست می‌فهمید، جانی و غیرجانی را تشخیص می‌داد، از جانی احتراز می‌کرد، به افراد صالح تمایل پیدا می‌کرد، با افراد خیر و افراد نورانی نشست و برخاست داشت، با افرادی که اهل دنیا و افرادی که اهل ظلمت، اهل قساوت، اهل خونریزی و اهل جنایت و بی شرمی بودند، از آنها اجتناب می‌کرد. این عقل که برای او خط تعیین می‌کرد، راه تعیین می‌کرد، مسیر تعیین می‌کرد، به واسطه عدم توجه دقت کنید به واسطه عدم مراقبه، به واسطه عدم اصغاء و استماع به ندای او و اهتمام به او، کم‌کم، کم‌کم آن نورانیت اولیه و آن برش حکم قاطع عقل و آن جزمیت نسبت به تقسیم بین عوامل

مختلف کم‌کم، کم‌کم رو به زوال گرایید و تمایل به‌خلاف پیدا کرد. آن جهت شدتی که از اول در آنها بود، دیگر الان نیست، آن اخمی که از اول می‌کردند و بلند می‌شدند و برخورد می‌کردند، وقتی یک ظلمی را می‌دیدند مجلس را ترک می‌کردند و دیگر صحبت نمی‌کردند، الان نیست. می‌نشینند و گوش می‌دهند و سری تکان می‌دهند، به عنوانی که متأسفیم! چه شد قضیه؟ چه اتفاقی افتاد؟ ظلم که همان ظلم بود، تفاوت نکرده! تو هم که همانی، جانی هم که همان جانی است، چه شد که الان موقعیت تو در قبال این قضیه با ده سال پیش فرق کرد؟! با پنج سال پیش فرق کرد و تفاوت پیدا کرد؟! برای چه؟ چون آن نداهایی که آن نداها و آن چکش‌ها و آن ضرباتی که عقل تو به عنوان چراغ هدایت، خدا در نفس تو قرار داده بود و در وجود تو به ودیعه نهاده بود، دیگر به او توجه نکردی! به واسطه بعضی از امور جاذب از آن نداها غفلت کردی! مطلب را مهم نگرفتی، وقتی که طبیب به تو گفت که الان تو سرطان داری و نباید این کار را انجام

بدهی، تو گوش ندادی، گفتی که خب شاید اشتباه کرده!، دستگاه عوضی عکس برداشته!، آزمایشگاه خلاف کرده!، این همه مسائل هست، من یکی هم رویش، خیلی خوب، کاری ندارد، برو بکن. دستگاه می‌گوید: وظیفه ما این است که ما درد تو را نشان بدهیم، می‌خواهی دنبالش بروی یا نروی. طبیب می‌گوید: وظیفه من این است که به تو نسخه بدهم، می‌خواهی به این عمل بکن یا نکن، به من ربطی ندارد، به من چه ارتباط دارد؟ پیش من آمدی، وظیفه دارم آنچه را که تکلیف عقل و وجدان و فطرتم حکم می‌کند، به تو ارائه بدهم. می‌خواهی گوش بده، یا نده، می‌خواهی گوش بده، می‌خواهی نده!

اگر انسان توجه نکرد، این طرف و آن طرف رفت، خلاف کرد، این سلولهای خاطی سرطان رسید به یک سیستم عصبی، یک دفعه وقتی که به آنها چنگ انداخت، آن موقع دیگر آخَش می‌رود بالا، دیگر نمی‌تواند بنشیند سر جایش، چه شد؟! تا حالا که صدایت در نمی‌آمد عزیزم؟! چرا تا حالا صدایت در نمی‌آمد؟! چون هنوز آن سلول خاطی سرطان دست نیانداخته بود به آن مرکز عصبیت که آنجا را

بگیرد. حالا که می‌خواهد او را در تحت فشار قرار بدهد، یک فشار قرار می‌دهد، فریاد می‌رود بالا، دیگر شلوار پا کرده و پا نکرده، دنبال این طرف و آن طرف می‌افتی که ببینی چه بر سرت آمده! الان که دیگر کار از کار گذشته، می‌گویند: دیگر عمل هم بکنی، فایده ندارد. وارد خون شده، خونش را هم در بیاوریم، فایده ندارد. یک خرده این طرف و آن طرف و بعد از دو سه ماه هم رفت به دار فنا حجة الاسلام ما، برس به فریاد ما، صدا بلند می‌شود آن وقت جناب عزرائیل را احساس می‌کند. آن وقت که دیگر به او می‌گویند که دکترها گفته‌اند که دو ماه دیگر بیشتر زنده نیستی، دنیا بر سرش خراب می‌شود. می‌فهمد که چه کار کرده، می‌فهمد که همه عمرش را بر باد داده، می‌فهمد از این چراغ استفاده نکرد، یک یک نداهایی که در این مدت دهها سال این می‌داد، این ندا را، به این تلنگر می‌زد، یک یک آنها، در این دو ماه از جلویش رژه می‌رود، هر کدام از اینها به یک مار و عقربی تبدیل خواهند شد که جان و نفس و سر او را هر آن به نیش جانگداز خودش

می‌نوازد. حساب حساب است. مسئله سر جای خودش، همه چیز سر جای خودش محفوظ است. این نداها کجا رفت؟ این تلنگرها کجا رفت؟ چه شد که آن قلبی که آن موقع آزارش به مورچه نمی‌رسید، الان صاف یک بیگناهی را در خاک و خون می‌غلطاند و ککش هم نمی‌گزد؟ کجا رفت آن ها؟! کجا رفت آن رحمت‌ها و آن عطوفت‌ها و وجدان‌ها و فطرت‌ها؟! کجا رفت؟! همین است، همین است مسئله، دنیا همین است! خیال نکنید که فقط برای گذشته‌ها بوده! نه آقا جان، برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای گذشته‌ها نبوده، قضایا برای الان است، برای آینده است، برای هر روز است، هر روز و هر روز، هر روز و هر روز.

این قضیه حقیقت نورانیه و مثالیه در همه اشیاء وجود دارد. هر چیزی در ارتباطش با آن مقام تجرد ربوبی یا جنبه نورانیت دارد یا به واسطه ابتعادش جنبه ظلمانیت دارد. این در همه چیز است و این مطلب در اشکال مختلف به صورتهای مختلف برای انسان ظاهر می‌شود و روشن می‌شود. و شرایع الهی، ارسال انبیاء و انزال کتب همه برای این است که آنچه

را که ما در تحت تصرف خود داریم، آن را از جنبه ظلمت خارج کنیم، به جنبه نورانیت ببریم. تمام برای همین است.

ما آمدنمان در این دنیا به اختیار خودمان نبود، ما را به این دنیا آوردند، البته این یک بحث دیگری است که من اصلا وارد این مطلب نمی‌شوم یک خرده بحث را پایین‌تر مطرح می‌کنیم. ما که به اختیار خود نیامدیم، آمدنمان در اینجا دیگر ثابت و مسلم و همین که در اینجا آمدیم پرونده باز شد. صفحه اول، فایل اول، دوم، سوم، چهارم، برای هر روز یک فایل و یک صفحه خدا قرار داد. امروز روز جمعه ۲۲ شعبان، برای ما خداوند یک پرونده قرار داده، یک صفحه قرار داده، این روز جمعه یک صفحه خاص به خودش را دارد، در این صفحه نوشته شده از صبح که بلند می‌شوید تا شب که می‌خواهی به استراحت بپردازی، چه کارهایی در اینجا انجام می‌شود. آن اموری که در اینجا انجام شده موافق با رضای پروردگار است جنبه نورانیت به خود می‌گیرد. موافق با رضای پروردگار نیست، جنبه ظلمانیت به

خود می‌گیرد. از صحبت کردنمان با همسرمان، با بچه‌ها، با همسایه، کارهایی که انجام می‌شود، تمام حرکتمان، از منزل بیرون می‌آیید، مغازه می‌روید، چیزی می‌خرید، در خرید از مغازه می‌خواهیم تا متوجه نشده جنس بهتری را برداریم، این یک کیلویی که می‌خرید می‌رود در جنبه ظلمانی. وقتی که مغازه‌دار دارد می‌گوید که نمی‌توانی سوا کنی، یعنی شما نمی‌توانید سوا کنید!! نمی‌توانید سوا کنید!! برو از مغازه دیگر بخر. اما اگر تا ببینی سرش را برد آن طرف، دو تا از آنهایی که آن طرف است، برداری بگذاری، تمام شد، این یک کیلو شد ظلمانی، چقدر دقیق است!

اما اگر گفت: آقا نمی‌توانی سوا کنی، شما هم همانی را که هست برداشتی همین یک دانه را که بخوری برای شما می‌شود نور. هر یکدانه‌اش نور است. چون خرید شما بنابر آن تبانی و صحبت و اشتراط است، بر همان مبنا مسئله انجام گرفته و شما هم انجام دادی. و اما آن مغازه‌دار که می‌گوید: از یک طرف مثلا شما باید میوه بردارید، آیا او برای دیگران هم همین مطلب را می‌گوید؟ یا فقط برای شما

می‌گوید؟ اگر برای همه همین طور باشد و مثلا برداشته کیسه را خالی کرده، جعبه را خالی کرده و بعد می‌گوید که آقا این بزرگ و کوچک و کرمو و غیر کرمو را از یک طرف همه باید بردارند، این قسم اشکالی ندارد. ولی اگر آمد و برای رفیقش از آنها برداشت، کل این سبد می‌شود ظلمت. برای آن می‌شود ظلمت، و برای شما می‌شود نور، ببینید یک چیز است، یک سیب است، یک پرتقال است، یک میوه است، یک جنس است، ولی دو جهت پیدا می‌کند. از جهت انتساب به شما این می‌رود در عالم نور و در عالم بها و بهجت و آثار و خواص خودش را خواهد داشت. نسبت به آن شخص فروشنده، هر چند از فروش این سبد صد تومان و دویست تومان هم استفاده می‌کند، ولی این استفاده برای او نکبت می‌آورد.

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند در مسجد سوار استر خودشان بودند، از بیرون آمدند تا کنار مسجد که رسیدند، شخصی در آنجا بود، می‌خواستند نماز بخوانند، یا کاری در مسجد داشتند به او گفتند: این

را نگه دار تا من بروم مسجد و برگردم. آن شخص خب نگاه کرد، دید أمیرالمؤمنین است حرفی نمی‌زند و حسابش با بقیه فرق می‌کند، زین را برداشت و دزدید و رفت. گفت: خب می‌رویم، حالا کی ما را می‌بیند؟ کی به کی است! و .... حضرت آمدند بیرون، دیدند این بیچاره قاطر یا اسب زین ندارد، به یکی از اصحاب گفتند: بیا این پول را بگیر، ۸ درهم را بگیر و یک زین بخر برای این قاطر، آن هم رفت، دید زینی در بازار می‌فروشند، همان را خرید و آورد. حضرت گفتند: این زین مال همین استر است، حضرت فرمودند: من خودم می‌خواستم به آن شخص ۸ درهم بدهم، ولی او از راه حلال نخواست، خدا از راه حرام به او داد.

آن ۸ درهمی که حضرت الان می‌پردازد ظلمانی نیست، اسب و قاطر زین می‌خواهد، آنچه که او دارد می‌گیرد همین ۸ درهم است که از أمیرالمؤمنین هم می‌گیرد، از بهترین خلق خدا دارد می‌گیرد، ولی برایش نکبت است، برایش بدبختی است، برایش جهالت است و برایش موجب مسائل و موجب تبعات خواهد بود.

حالا البته این چیزی است که به حسب ظاهر ما آن را احساس می‌کنیم، ولی آنچه که مربوط به اولیاء و بزرگان و ائمه است، ما در آن مسائل نمی‌توانیم اظهار نظر بکنیم. آنچه را که احساس می‌کنیم و درک می‌کنیم، این مطلب است.

پس بنابراین تمام کارهایی را که ما انجام می‌دهیم تمام آنها دو جنبه می‌تواند پیدا بکند: یک جنبه، جنبه نورانیت؛ و یک جنبه، جنبه ظلمانیت. هر کاری که انجام می‌دهیم، آن عمل در نفس ما اثر دارد. یعنی وقتی که انسان یک عمل خیر انجام می‌دهد، در نفس اثر می‌گذارد. اثر آن چیست؟ اثر آن این است که نفس را از جنبه ارتباطش با مقام ربوبی یا به عالم نور و عالم بها و بهجت متبدل می‌کند، یا نفس را از آن نظر ارتباط به ظلمت و تکدر و قساوت متبدل می‌کند. لذا انسان این را خودش می‌فهمد مثلا در ارتباط با معاملاتی که می‌کند، یک وقتی با یک شخصی معاملاتی می‌کند می‌بیند نفسش راحت است، خیلی نفسش آزاد است، هیچ مسئله‌ای ندارد. یک وقتی با یکی معامله می‌کند، سود هم می‌برد

می‌گوید: اگر جای او بودم مثلا این کار را نمی‌کردم. مثلا کسی با من این کار را می‌کرد، خوشم نمی‌آمد. خودش را ملامت می‌کند، گرفتگی احساس می‌کند، یک خرده برایش سنگین است، این معامله‌ای که با او کرده، این کاری که کرده، یک مقداری برایش سنگین است. آن سنگین بودن همین است.

یعنی این که الان در این عملی که انجام داده، در این عمل خود را مقصر می‌بیند، خود را در این مطلبی که انجام داده، خاطی می‌پندارد و ثقل این عمل را در نفس خود احساس می‌کند، احساس می‌کند که یک مقداری سنگین شده، احساس می‌کند یک مقداری ثقل پیدا کرده، احساس می‌کند که در ارتباط با فطرت و وجدان شرمنده است، این را احساس می‌کند، این احساس همان جنبه ابتعادی است که در ارتباط با مبدأ این عمل ایجاد کرده و این خیلی مسئله است.

تمام همّت بزرگان و اولیاء خدا و مربیان طریق برای این است که ما را در همان مرام و ممشایی قرار بدهند که همیشه احساس ضیق و خجالت و شرمندگی نداشته باشیم. کاری که همیشه انجام می‌دهیم صاف باشد، شفاف باشد، بتوانیم نسبت به

آن در وجدان خودمان، نه در جلوی مردم و با هزار دوز و کلک، در وجدان خودمان خیلی صاف باشیم. نسبت به عملی که انجام می‌دهیم، بتوانیم نسبت به وجدان خود پاسخگو باشیم. هر وقت که ما توانستیم وجدان خودمان را آرام کنیم و اعتماد او را به دست بیاوریم، آن وقت می‌شود گفت که در کارهای خود دارای مراقبه هستیم، و نسبت به آنها توجه داریم. ولی اگر نه، وجدان خودمان را نتوانستیم آرام کنیم، وجدان خودمان را نتوانستیم متقاعد کنیم، فطرتی را که خدا در ما قرار داده نتوانستیم او را قانع کنیم، نسبت به آن روشی که در پیش گرفتیم، جلوی مردم هزار و یک دلیل هم بیاوریم، بر فرض که مردم هم مطالب ما را پذیرفتند، مردم هم گول خوردند، مردم هم نسبت به آنچه که می‌گوییم قانع شدند، ما در ظلمت هستیم و در قساوت هستیم و در جهنم هستیم. این مسئله یک مسئله و یک قضیه واقعی است.

آیه قرآن می‌فرماید که: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ

سَعِيراً[1] «آن کسانی که اموال ایتام را می‌خورند، آنها آتش می‌خورند» نه این که این اموال یتامی تبدیل به آتش خواهد شد. نه، اموال یتامی تبدیل به آتش نمی‌شود، اموال یتامی مشخص است که چیست، مال یتیم مشخص است، پولی که یتیم دارد مشخص است، ملکی که دارد مشخص است، مال التجاره‌ای که دارد مشخص است، همه اینها مشخص است، پول هم پول است، فرقی نمی‌کند. صد تومان صد تومان است، چه مال یتیم باشد، چه صد تومان مال فرد دیگری باشد، تفاوتی ندارد. ولی آن کسی که این صد تومان یتیم را صحنه سازی می‌کند و با کلک و دوز در جیب خود قرار می‌دهد، این صحنه سازی کردن، و این نیت خلافی که دارد الان پیدا می‌کند، نفس همین عمل، آتش است، آتش! اگر یک شخصی چشم بصیرتش باز بشود، چشم ملکوتی و مکاشفاتش مفتوح باشد، وقتی نگاه به او می‌کند، می‌فهمد این آدم آدمی است که دارد مال یتیم می‌خورد. نیازی به مدرک و قاضی و دادگاه ندارد،

---

[1] سوره النساء (٤) آیه ١٠

نگاه می‌کند می‌گوید: تو داری مال یتیم می‌خوری، الان هم تمام وجودت را آتش گرفته، تمام وجودت در آتش است.

بعضی از رفقای ما برای ما نقل می‌کردند که در بعضی از مشاهدات و مکاشفات خودشان، بعضی از افراد که از این دنیا رفته‌اند را در آتش می‌دیدند. و عجیب اینکه وقتی بیان می‌کردند این بود که می‌گفتند که همان آتشی که تمام وجود او را گرفته است، آن آتش، آتش نبود. آن آتش آیینه بود. یعنی آتشی بود که نشان می‌داد فلان کارش این است. آتش بعدی نشان می‌داد فلان کارش این است. نه اینکه فقط آتش بود، نه آتشش هم فرق داشت؛ نوع آتش هم فرق دارد. نوع آن ظلمتی که برای انسان حاصل می‌شود فرق دارد.

یک وقتی یکی از رفقا آمده بود نسبت به شخصی، در زمان مرحوم آقا می‌گفت: دیدم فلانی الان عجیب در ظلمت است، و این ظلمتی که الان در او است به واسطه کاری است که الان انجام داده است، نه به واسطه کاری که قبلا انجام داده یا بعدا

انجام خواهد داد. آن ظلمت خاص در آن موقع علت خاص خود را دارد، و مبدأ خاص خود را دارد. نه همین طور صرفا یک ظلمتی باشد. مثل اینکه شما چراغ را خاموش کنید و همه اینجا تاریک شود. نه اینطور نیست، آتشی که خدا آن آتش را برای افراد مهیا می‌کند، در آیه شریفه داریم فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ[1] «بپرهیزید از آن جایگاهی که آتش آن جایگاه خود آن افرادی هستند که در آنجا می‌افتند» خیلی عجیب است.

وقود یعنی آن مبدأ آتش، به نفت می‌گویند: وقود، بنزین وقود است، به کبریت و باروت می‌گویند: وقود، هیزم وقود است، پنبه وقود است، سنگ وقود نیست، زیرا سنگ آتش ندارد، ولی در جهنم، سنگ جهنم وقود است، آن سنگ جهنمی که ناشی از قساوت دلهای ما بوده، آن قساوت در جهنم تبدیل به سنگ گداخته و مذاب خواهد شد مثل کوههای آتش فشانی که در عکسها و فیلم‌ها دیده‌اید، وقتی که سرازیر می‌شود، آن مایع مذاب سنگ است،

---

[1] سوره البقره (۲) آیه ۲٤

وقتی که می‌آید پایین سرد می‌شود، تبدیل به سنگ سخت می‌شود، ولی وقتی که دارد می‌آید پایین مثل آب می‌آید پایین، آن‌چنان مذاب است و آنچنان حرارت دارد این سنگ، که تشخیص نمی‌دهید که سنگ است. وقتی که سفت می‌شود، می‌فهمید که سنگ است، نه اینکه از اول سنگ نبوده، از اوّل سنگ بوده ولی سنگی بود که آن جوهره وجودی خود را آن موقع داشت نشان می‌داد که من آتشم، من یک سنگ عادی نیستم، من آتشم. آن قساوت‌هایی که در این دنیا از ما سرمی‌زند و آن قساوت‌هایی که موجب وقوع جنایات و بی‌رحمی‌ها خواهد شد، آن قساوات تبدیل به همان سنگ مذاب خواهد شد در جهنم؛ و نصیب انسان خواهد شد. آن وقت چطور انسان از اینها خبر ندارد؟! چطور خبر ندارد؟!

آیه قرآن می‌فرماید: خدا هیزم نیاورده در جهنم بریزد، نفت نیاورده در جهنم بریزد، بنزین و وسایل اشتعال را نیاورده، خود افراد در آنجا کافی هستند که جهنم را گرم و نرم بکنند!!، سنگ‌های آنجا چنان نرم است!! از آن نرمهایی که خیلی عالی است!! خیلی با

مزاج بنده جور در نمی‌آید، چون من هیچ توصیه‌ای از هیچ پزشکی نشنیده‌ام نسبت به خودم، انشاءاللَه که خدا نصیب رفقای ما نکند و به جایش از آن رحیق سلسبیل أمیرالمؤمنین قسمت ما بکند. آن سنگ‌ها نصیب آن افرادی است که در آن فتن آخرالزمان راه دیگری را اختیار کرده‌اند مال آنها است. اینها را خدا انشاءاللَه برای ما قرار نداده است. الحمدلله از این نظر می‌توانیم بگوییم که ... البته انشاءاللَه با اتکاء بر خدا و ائمه و موالیان و توسل، خلاصه بدون در نظر گرفتن آنها که اصلا هیچ ...، انسان می‌شود مثل یکی از همین‌ها و بدتر، بدتر! بدتر از اینها، با اتکاء به آنها، با التجاء به آنها، با توجه به آنها، با استمداد از قوای خدادادی و قوه عاقله که فاصل بین حق و باطل است و آن قوه عاقله است که فصل الخطاب است. آن قوه عاقله که در وجود انسان است، مقام ولایت هم دست انسان را می‌گیرد، لطف خداوند هم شامل انسان خواهد شد، تمام ملائکه هم به یاری انسان خواهند آمد و خلاصه انسان را می‌برند در همان جایی که انشاءاللَه خداوند قسمت همه ما بکند. انشاءاللَه.

خب این افراد که الان در یک همچنین وضعیتی هستند، بدلیل کارشان است، این عملی را که شخص انجام می‌دهد، آتش را از او می‌زداید، یک دست بر سر بچه یتیمی بکشد، خدا زندگی او را از این رو به آن رو می‌کند. ببینید کار کجاست؟! زندگی او را از این رو به آن رو می‌کند. در مقابل کسی که بچه‌ای را یتیم کند، ای وای! ای وای! ای وای! ای وای، ای وای که دیگر جبرئیل هم بیاید نمی‌تواند دردی از او درمان کند. کسی که بچه‌ای را یتیم کند، زنی را بی‌شوهر کند، شوهری را بی‌همسر کند، مادری را بی‌فرزند، این آه مادر دودمان او را بر باد خواهد داد. آه آن پدر دودمان او را نابود خواهد کرد و به خاکستر سیاه خواهد نشاند. خدا جای حق نشسته است. خدا جای حق نشسته.

اینها آقا جان مال خلاف کردن است. مال عمل خلاف انجام دادن است. مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً[1] «کسی که یک نفس مومنه‌ای

[1] سوره المائده (۵) آیه ۳۲

را به قتل برساند، مثل این است که تمام دنیا را به خاک و خون کشیده است» و «کسی که زنده کند یک نفس را، یک نفس مومن را، مثل این است که همه را زنده کرده است. چقدر قضیه فرق می‌کند؟!

این مسئله ارتباط بین حقایق را در عالم وجود به هم نشان می‌دهد که چطور در عالم وجود بین آن کسی که در فلان کشور است، در فلان قاره است، در فلان جا دارد برای خودش در خیابان حرکت می‌کند، و مورد تعرض واقع می‌شود، سرنوشت او با من که در اینجا هستم و دارم با شما صحبت می‌کنم، به هم پیوسته است. تمام آنهایی که در این جا هستند، همه با هم ارتباط دارند و با هم پیوسته هستند، این عمل می‌آید و نفس را می‌گیرد، کم‌کم آن جنبه عقلانی از بین می‌رود، جنبه نورانی از بین می‌رود، کم‌کم به جایش قساوت می‌آید، قساوت می‌آید، یکدفعه که نمی‌آید، انسان اگر یک کار خلاف انجام بدهد اول که هرهر و کرکر نمی‌خندند، بلکه اول خودش را مذمت می‌کند و سرزنش می‌کند که عجب غلطی کردم. چرا از خانه بیرون رفتم که به این مسئله مبتلا بشوم. ما وقتی که گناه می‌کنیم،

چنین حالی برایمان پیدا نمی‌شود؟ حال ندامت برایمان پیدا نمی‌شود؟ اگر خوب بود که ندامت ندارد! اگر اشکال نداشت که دیگر ندامت ندارد! خب اشکال که ندارد، دیگر مسئله‌ای که نیست، دیگر چرا انسان پشیمان شود؟ وقتی که انسان حجت دارد، حجت شرعی دارد، برایش حجت شرعی می‌شمارند، چرا پشیمان شود؟ چرا دیگر نفسش او را ملامت می‌کند؟ چرا؟ چون آن ملامت نفس با آن حجت شرعی نمی‌سازد، نمی‌سازد. اگر می‌ساخت وجدانش او را ملامت نمی‌کرد و نفسش او را ملامت نمی‌کرد. روز دوم می‌آید دوباره همان گناه را انجام می‌دهد، دوباره یک خرده کمتر، روز سوم، روز چهارم، بعد کم کم برایش عادی می‌شود، عادی می‌شود، عادی!

می‌گویند: این حکام جور، این حکام مغول و .... چیزهایی که در تاریخ انسان می‌خواند اینها می‌ایستادند و در مقابل آنها صدها نفر را گردن می‌زدند و اینها همینطور جام شراب یکی پس از دیگری می‌خوردند و قهقهه مستانه‌شان به آسمان

می‌رفت. چگونه می‌شود که این نفس به اینجا می‌رسد؟ چگونه به این نقطه می‌رسد؟ به این نقطه از شقاوت می‌رسد که برای او ارتکاب شنیع‌ترین عملی که در دنیا می‌شود تصور کرد، لذت آور می‌شود؟! نه تنها آن ندامت‌ها و خجالت‌ها و آن پشیمانی‌ها نیست، اصلا لذت می‌برد! اصلا دو روز انجام ندهد، مریض می‌شود! در خانه می‌افتد، باید او را بلند کنند، که بیا روزیت رسیده! امروز باید چند تایی را آن طرف بفرستی و چکار بکنی!! اصلا مریض می‌شود و می‌افتد. چرا اینجور شد؟ چرا؟ چرا به این مصیبت افتاد این بشر؟! چرا این آدم به این درد خانمانسوز مبتلا شد؟! چرا؟ چون به ندای عقل و وجدانش توجه نکرد، توجه نکرد، هی آمد یکی یکی اثر گذاشت، این عمل خلاف اثر گذاشت، نورانیت را برد به جایش ظلمت آورد. دومی برد، برد، برد، برد، تمام شد، تمام شد. نفس او شد ظلمانی، و می‌شود مصداق آیه خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ

عَظِیمٌ[1] خدا دیگر بر قلب آنها مهر زد، یعنی دیگر هیچ منفذی برای نور باقی نماند. و دیگر توجه عقل به سمت حق قطع شد. قطع شد، بریده شد، تمام شد. دیگر نه گوشش می‌شنود ندای حق را، تا یکی می‌آید به ایشان حرف حق ب‌زند، برو بیرون! من حوصله این حرفها را ندارم ...! ولی پنج سال پیش اینطور نبود، خودش دعوت می‌کرد که بیا بگو ببینم فلان قضیه چیست؟! چرا این طور می‌شود؟ چرا انسان از یک مرتبه به مرتبه دیگر بر می‌گردد؟ این به خاطر اثر مثالی است. همین اثر مثالی و همین اثر ملکوتی در شقاوت و در کدورت او می‌آید و آن نفس نورانی را تبدیل می‌کند به یک نفس ظلمانی. وقتی که نفس ظلمانی شد، آن نفس ظلمانی این عقل را تبدیل می‌کند به شیطنت، این عقل را تبدیل می‌کند به مکر.

حیوان مکر ندارد، چون عقل ندارد. ولی انسان مکر دارد چون عقل دارد. آن عقلی که می‌آید تدبیر می‌کند، این مهره را بغل این مهره می‌چیند، مهره مناسب را در این جا قرار می‌دهد، آن بر اساس آن

---

[1] سوره البقره (۲) آیه ۷

قساوت و کدورتی است که نفس او، این در مقام ظهور و بروز این گونه خط و خطوط را برای او ترسیم می‌کند. وقتی که می‌آید یک مسئله‌ای را بخواهد انجام بدهد، امور را یک به یک، و مرتب به نحوی می‌چیند که برای رسیدن به‌آن هدف شیطانی مانع و رادعی دیگر وجود نداشته باشد. برای رسیدن به آن هدف ظلمانی دیگر مانعی نیاید و جلوی او بایستد. می‌آید اینطور کنار هم می‌چیند مسائل را. این کار عقل است ولی عقلی که در سیطره و سلطه شیطان واقع شده، نه عقلی که مغلوب و در سیطره و تسلط قوای رحمانی و ملائکه ربوبی قرار گرفته است و از ناحیه آنها دارد هدایت می‌شود. از ناحیه آنها خط و خطوط و فرکانسها دارد برایش یکی یکی می‌رسد و از ناحیه آنها دارد آن نقطه‌هایی را که باید چیده شود، از آنجا برای او می‌آید. خب طبیعی است وقتی که شخصی به یک همچنین مسئله‌ای برسد، خطا هم نمی‌کند، خلاف هم نمی‌کند. چون از اول نفسش نفس روحانی بوده، نفسش نفس نورانی بوده آثار خارجی آن هم طبعا همینطور خواهد بود.

بنابراین تمام کارهایی را که انسان انجام می‌دهد،

در راستای همین قضیه باید قرار بگیرد. آن جنبه نورانی مسئله باید مورد توجه بشود.

امام صادق علیه‌السّلام که نسبت به غذا در اینجا توصیه می‌فرماید، همان طوری که عرض شد خب غذا یک مطلب است، تمام کارها بر همین اساس شکل پیدا می‌کند. تمام امور ما بر همین اساس ترسیم می‌شود. همه افعال و تصرفات ما در همین مسئله و در همین راستا قرار می‌گیرد.

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: انسان از یک چایی که می‌رود منزل بعضی‌ها می‌خورد، می‌فهمد که زن صاحبخانه با عشق و علاقه آن را دم کرده یا با کراهت دم کرده، یک چایی! این را خیلی‌ها نمی‌فهمند. همین که زن صاحبخانه بدش می‌آمده، خسته بوده یا اصلا مسئله داشته یا اینکه خوشش نمی‌آمده یا به هر شکل دیگر، این بلند شدن و در محذور امر شوهر قرار گرفتن: آخ! این هم وقت داشته این موقع شب آمده و از زندگی ما را انداخت و از استراحت انداخت ... هیچ فکر نمی‌کند اگر چایی درست نکنم می‌گوید، بعدا به زنش می‌گوید

که چایی هم برای ما نیاوردند. چایی درست می‌کند و هی غر می‌زند، غر می‌زند. این نفس‌هایی که می‌کشد، این قدمهایی که برمی‌دارد، این حرکت، هر کدام از اینها یک سمی است که در این چایی می‌ریزد. یک، دو، سه، چهار، این چایی که می‌بینید که خیلی خوش رنگ است، خیلی مال خود چایی نیست، این رنگ سیاهی که پیدا کرده این آن سمهایی است که هی ریخته شده و الا چایی که رنگش شفاف‌تر است و نشان می‌دهد که با چه صفا و با چه نورانیتی درست شده.

علی کل حال یکی از توصیه‌هایی که مرحوم آقا به رفقایشان می‌کردند و بسیار نسبت به این قضیه توجه داشتند این بود که می‌فرمودند: در ارتباطاتتان بین خودتان هیچ وقت عیالات خودتان را در محذور قرار ندهید! حالا عیال انسان خسته است یکی می‌گوید برویم منزل شام!، به زحمت می‌اندازید او را، خب مثلا بچه‌داری کرده، و اگر بخواهد به این مسئله بپردازد واقعا از روی خستگی انجام می‌دهد و این تأثیر سوء دارد. ایشان می‌فرمودند: خودتان انجام دهید، تخم مرغ درست کنید، نان و پنیر و

سبزی بیاورید، هر کاری می‌خواهی بکنی خودت بکن، چرا به دیگری تحمیل می‌کنی؟! چرا به دیگری فشار وارد می‌کنی؟! آن بنده خدا چه گناهی کرده‌که در این موقعیت قرار گرفته؟ وقتی که می‌بینی حال ندارد، بگو تو برو استراحت بکن ما خودمان سرهم‌بندی می‌کنیم. رفقا روی این مسئله توجه داشته باشند، ایشان تأکید داشتند و می‌فرمودند: آن غذایی که از روی کراهت و اکراه در جلوی انسان گذاشته می‌شود، آن برای ذکر و برای حضور انسان ضرر دارد، و نمی‌تواند آن غذا، غذای مفیدی باشد برای سالک.

البته خب در این زمینه مطالبی بود که بنده قصد داشتم عرض کنم و یک مقداری مربوط به مسئله غذا بوده و یک مقداری هم مربوط به مطالب دیگر که فرصت تمام شد و رو به اتمام است و مطالب انشاء اللَه می‌ماند اگر توفیقی بود لولا البداء و بشرط الحیات خدمت رفقا برای بعد از ماه مبارک خواهیم بود.

ماه مبارک رمضان نزدیک است و قطعاً هم این

مطالب بسیار در این ماه کاربرد دارد و مورد استفاده و مبتلابه ما در این ماه مبارک است.

بزرگان نسبت به ماه رمضان خیلی توجه داشتند و خیلی نسبت به تحفظ بر این ماه اصرار داشتند و آن طور که از صحبتهای آنها بر می‌آمد، اینطور استفاده می‌شد که خلاصه ماه رمضان است که سرنوشت سال آینده انسان را تعیین می‌کند. آن ماه رمضان را انسان چگونه طی کند؟ چگونه سپری کند؟ هر طور سپری کند، سال آینده او هم بر همان منوال طی خواهد شد، و به جلو خواهد رفت. لذا خیلی تاکید داشتند.

یکی از دستوراتی که می‌دادند به افراد، دستور غسل و توبه قبل از ماه رمضان بود. قبل از ماه رمضان دستور می‌دادند که رفقا و دوستانشان غسل توبه کنند و نسبت به خطاها و زلّات و لغزش‌ها از خداوند طلب عفو و مغفرت کنند. و بنا را بر این بگذارند که در این ماه که خداوند با تکلیف و الزام این سفره رحمت خودش را پهن کرده ...، با تکلیف و الزام می‌دانید یعنی چه؟ یک وقتی انسان سفره‌ای می‌اندازد و رفیقش را دعوت می‌کند و یک پیغامی

می‌دهد یا احترام می‌کند و دست‌خطی هم می‌فرستد که شما بیایید و این هم دعوتی است که مورد لطف او قرار گرفته. یک وقتی می‌فرستد و می‌گوید که آقا بیا و اگر نیامد اصرار بکن و بالاخره بیاورش. این می‌رود اصرار می‌کند و زورش نمی‌رسد برمی‌گردد. این دوباره می‌گوید: آقاجان برو لباس تنش بکن و همان جور لباس تن کرده نکرده دست و پایش را بگیر بیاور.

در ماه رمضان خدا اینطوری ما را به سفره‌اش دعوت کرده. یعنی دست و پای ما را گرفته بخواهی نخواهی ما را سر سفره آورده. معنای تکلیف یعنی این. غیر تکلیف یعنی مثل رجب و شعبان، روزه بگیرید! پیغمبر ماه رجب و شعبان را به رمضان متصل می‌کرد. هر سه ماه را، پیغمبر روزه می‌گرفت. در رجب و شعبان این جوری نیست، دعوت است. هر کس می‌خواهد: بسم اللَه، سفره پهن است. **و مَوَائِدُ المُستَطعِمِينِ مُعِدّة** تشریف بیاورید! هم رجب، هم شعبان، کارت هم فرستاده، همان دعوت انبیاء و دعوت ائمه، همه این روایاتی که داریم کارت دعوت

است که برای ما فرستاده‌اند. انسان به مقدار آن وسع خودش، کیفیت خودش، استعداد خودش، توان خودش به هر مقداری که هست می‌تواند روزه بگیرد. و برای او هم یک وسعتی داده شده که حالا نمی‌خواهد بگیرد، نگیرد.

ولی ماه رمضان این گونه نیست، دیگر کارت دعوت بفرستند و تشریف بیاورید! این حرفها نیست، الزام است. الزام یعنی دست و پای شما را از خانه گرفتند و آوردند سر سفره نشانده‌اند و در را هم از پشت قفل کرده‌اند. حالا چه می‌کنید؟ بفرمایید. اینجوری خدا ما را آورده در ماه رمضان و دعوت کرده. این است قضیه! حساب این مطلب و این الزام در ماه رمضان، حساب دیگری دارد.

لذا در این ماه خدا برای ما آمده منت گذاشته، قدر ما را و شب تعیین سرنوشت ما را در ماه رمضان قرار داده، نه در رجب و شعبان، نه در ذی القعده و ذی الحجه و نه در محرم، در رمضان قرار داده که شما بیا و روزه بگیر تا اینکه به شب قدر برسی. اگر شب قدر را خدا می‌گذاشت شب ۱۵ رجب و رجب هم روزه‌اش واجب نیست. خب طبعا بعضی‌ها روزه

می‌گرفتند و بعضی‌ها نمی‌گرفتند. روزه طبعا شرایط خاص خودش را دارد. انسان باید از خیلی چیزها پرهیز کند، کف نفس کند، در خودش احساس تجرد می‌کند، نورانیت می‌کند، احساس سبکی و صفا و نورانیت می‌کند. اگر خدا می‌گفت: شب ۱۵ رجب شب قدر شماست هر که می‌خواهد روزه بگیرد، هر که نمی‌خواهد نگیرد خب خیلی‌ها روزه نمی‌گرفتند وشب قدر را هم مثل شب‌های دیگر درک می‌کردند و می‌رفتند. و دیگر هیچ تفاوتی نداشت. این که خدا شب قدر را در ماه رمضان، آن هم شب ۲۳ یعنی ۲۲ روز از ماه رمضان را روزه گرفتی، ۲۲ روز بر سر این سفره نشستی، اگر هر غلطی می‌کردی بالاخره در این ۲۲ روز کنار گذاشتی، هر اشتباهی می‌کردی در این ۲۲ روز ترک کردی. اگر حرف تند می‌زدیم، در این ۲۲ روز خود را تا حدودی پاک کردیم، اگر غیبت می‌کردیم و به لهو و لعب می‌گذراندیم بالاخره در این ۲۲ روز تکانی خوردیم و حرکتی کردیم. با این حال آن وقت خدا می‌آید شب قدر را شب ۲۳ می‌گذارد. یعنی با حال آمادگی شب قدر را ما درک

کردیم، اتصالمان در این ۲۲ روز محکم شد. طنابی که بین ما و بین خدا وصل است، این طناب برقرار شد، و سفت شد. آن حالت صفای نفسی که لازمه جلب لطف و کرامت و فیوضات پروردگار است، در ما آن حالت صفا حاصل شد. حالا در یک همچنین وقتی خدا می‌خواهد بر طبق صفای ما و اختیار ما و وسعت قلب ما و میزان پذیرش ما سال آینده‌مان را تعیین کند. چه می‌شود قضیه؟ خیلی تفاوت می‌کند تا اینکه همین طوری یلخی وار فرض کنید که همین طوری که روزها را می‌گذرانیم یک دفعه خدا بگوید که آقا پس فردا روز قدرت است!! با هر وضعیت که گذراندی و هر گناهی که کردی، چشم‌مان را به هر جائی انداختیم، گوش ما هر چیزی را شنیده، زبانمان به هر چیزی گویا بوده، پایمان همه جا رفته، هزار جور برای خودمان بار و وصله قرار داده، یکدفعه خدا می‌گوید: فردا شب قدر است، مثل این است که بگویند: فردا کنکور داری! بابا یک ماه زودتر بگو آماده شویم و یک چیزهایی بیاوریم حفظ کنیم. آقا یعنی چه فردا کنکور داریم؟! اینجا غیر از رفوزه شدن چیزی نیست، چون قلب آمادگی ندارد.

پس بنابراین این موضوع خیلی مسئله مهمی است که خدا این شب احیاء و شب قدر را کجا قرار داده؟ شب ۲۳ قرار داده، شب ۲۳ قرار داده، در شبی قرار داده که مردم ۲۲ روز روزه گرفته‌اند، ابتهال کرده‌اند، دعای‌ابی‌حمزه خوانده‌اند، دعای افتتاح خوانده‌اند، توجه‌شان را بیشتر کرده‌اند، مراقبه‌شان را بیشتر کرده‌اند، خواهی خواهی بیشتر شده مثل یک جاده‌ای که در سرازیری می‌افتد ماشین نیازی به بنزین و دنده عوض کردن ندارد. در ماه رمضان، احساس می‌کنی نفس تمایل به گناه ندارد، حوصله ندارد، یعنی آن احساسی که قبل از ماه رمضان داشت نسبت به مسائل خلاف و عبث و لغویات و .... در ماه رمضان یک همچنین حال و هوایی را ندارد، مثل اینکه فضا عوض می‌شود، حال و هوای انسان عوض می‌شود. آمده انسان این روزها را روزه گرفته و بعد رسیده به حوادث ضربت خوردن و شهادت أمیرالمؤمنین و شبهای احیایی که به این مناسبت انسان می‌گیرد و توسلاتی که پیدا می‌کند و رقت قلبی که پیدا می‌کند، شفیعی را که قرار می‌دهد در

این شبها برای وصول، تمام اینها حساب شده است، همینطوری شما خیال می‌کنید أمیرالمؤمنین باید شب ۱۹ ضربت بخورد و شب ۲۱ از دنیا برود؟! اینها خط به خطش برنامه‌ریزی شده است، هر خط خط و هر صفحه صفحه و هر نقطه نقطه‌اش برنامه‌ریزی شده که باید شب ۱۹ ضربت بخورد و دو شب دیگر باشد و شب ۲۱ و این رحمت واسعه پروردگار شب ۲۳ به داد ما برسد.

این نفسی که در این دنیا با چه مسائلی روبرو بوده و چطور روزگار خودش را گذارند و چطور در این دنیا آمد و رفت و انسانیت را به ما آموخت، عجیب است، واقعا عجیب است، انسان وقتی که تصور می‌کند، در حالات أمیرالمؤمنین غور می‌کند، در حالات أمیرالمؤمنین تفحص می‌کند، در روز نیمه شعبان یکی از آن چه را که بر أمیرالمؤمنین گذشت خدمت رفقا عرض کردم و رفقا فهمیدند که چه خبر است! چه خبر است! رفقا فهمیدند که أمیرالمؤمنین که بوده، نه اینکه فهمیدیم، حالا گوشه‌ای، گوشه‌ای عرض کردم خدمتتان یک کار أمیرالمؤمنین، دو ساعت و نیم، سه ساعت من داشتم فکر می‌کردم. دو

ساعت و نیم فکر می‌کردم این کار أمیرالمؤمنین یعنی چه؟ در جریان جنگ صفین وقتی که با آن مکار حیله باز تاریخ عمرو عاص، أمیرالمؤمنین برخورد کرد، ای کسانی که تا به حال این مطالب به گوشتان نرسیده! گوشتان را باز کنید و ببینید که امام ما چه بوده و که بوده و دیگران چه می‌گویند! تمام این لشگرکشی در عرض این ۱۸ ماه برای از بین بردن جرثومه فساد یعنی معاویة بن ابی‌سفیان در همان وقتی که این زحمات دارد به نتیجه می‌رسد، و بزند تمام شود. این دیگر قضیه مالک اشتر نبود که از او یک ساعت مهلت خواست.

مالک اشتر در آن جریانی که اتفاق افتاد از أمیرالمؤمنین یک ساعت مهلت خواست. بابا ما این همه آمدیم که چه؟ من یک ساعت دیگر به خیمه معاویه می‌رسم! و از دو طرف محاصره کرده بود معاویه حتی نمی‌توانست فرار کند. گاز انبری آمده بود گرفته بود، آنها از آن طرف و خودش هم در وسط می‌زد و می‌درید و جلو می‌آمد. أمیرالمؤمنین فرمود که دست از جنگ بردار ...، الان که من یک

ساعت دیگر کار را تمام می‌کنم، حضرت فرمود: دست از جنگ بردار. دوباره پیغام داد، حضرت فرمود: اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی، دست از جنگ بردار! این یعنی چه؟ این قضیه یعنی حیات أمیرالمؤمنین و زنده بودن أمیرالمؤمنین بر همه این مسائل اولویت دارد. معنایش این است دیگر! خب این قضیه که مربوط به او است. اما مسئله ای که مربوط به‌خود أمیرالمؤمنین بود چه؟

تمام این مسائلی که در جنگ صفین اتفاق افتاد زیر سر عمروعاص بود. معاویه دست به دامن عمروعاص می‌شد. بالاخره همین عمروعاص نجاتش داد از این جریان و مسئله و تنگنایی که در آن قرار گرفته بود و مالک اشتر برایش به وجود آورده بود، دستور داد که قرآنها را بر سر نیزه کنند. حالا أمیرالمؤمنین قبل از اینکه به اینجا برسد رسیده به عمروعاص و با یک ضربت شمشیر تمام کند و دیگر شام جزو مملکت اسلام درآید. حکومت اسلام در شام برقرار شود. اگر عمروعاص می‌رفت، تمام بود قضیه، چون نقشه کش این اوضاع، اتاق فرماندهی، همه زیر سر جناب عمروعاص بود دیگر،

که از آنجا این برنامه‌ها طراحی می‌شد. وقتی که أمیرالمؤمنین رسید بالای سرش و دید چاره‌ای نیست، آن عمل خلاف را انجام داد و أمیرالمؤمنین سرش را برگرداند و تمام این قضایا یک مرتبه ۱۸۰ درجه برگشت. یعنی این جنگ و این اردوکشی و این زحمات و ... داشت به نتیجه می‌رسید، که در عرض ده ثانیه برگشت سر جای اول، نقطه شروع، برگشت سر جای اولش و تمام شد. این کار أمیرالمؤمنین یعنی چه؟ واقعا یعنی چه؟

خدمت رفقا عرض کردم سه ساعت من داشتم در این قضیه فکر می‌کردم و فکرم به جایی نرسید. و ول کردم و سر رشته تفکر خودم را رها کردم که این چه مسئله‌ای در اینجا است؟! و این چه عظمتی است که ما از درک آن عظمت ناتوانیم؟! چقدر باید کریم باشد یک نفر؟ چقدر بزرگوار باشد که آن بزرگواریش عقل ما و ادراک ما را خرد می‌کند و نمی‌گذارد این عقل به آن جا برسد؟! یعنی خرد می‌شویم و نمی‌توانیم بفهمیم این بزرگواری یعنی چه؟! این حیا یعنی چه؟! این حیا یعنی چه؟! آن

احساس یعنی چه؟! آن احساسی که در آن موقع ....، بگویم؟! سرّی را برایتان فاش بکنم؟! برایتان آنچه را که باعث شد فکرم به جایی نرسید را بگویم؟!، نهایت به اینجا رسیدم و ول کردم بالاتر از این است من به این جا رسیدم: أمیرالمؤمنین وقتی دید این کار را کرده یعنی می‌گوید: من زندگی‌ام را از تو می‌خواهم ای علی! با این کارم زندگی‌ام را می‌خواهم! این احساس أمیرالمؤمنین نسبت به او احساس پدرانه‌ای بود که زندگی را به او برگرداند! نه اینکه احساس کند طرف مردی است که دشمن است و دارد این کار را می‌کند، پس بزند و تکه تکه بکند .... اگر ما بودیم این کار را می‌کردیم: هم دشمن خدا هستی و هم داری کار خلاف می‌کنی! تازه جریمه‌ات بیشتر می‌شود و عقابت هم بیشتر است! ولی این احساسی که برای أمیرالمؤمنین در اینجا پیدا شد و عجز او را مشاهده کرد، یعنی گر چه دشمن اوست، ولی عجز او را مشاهده کرد، این احساس عطوفت نسبت به او دست نگه داشت! و این قضیه قضیه‌ای است، که ما نمی‌فهمیم! نمی‌شود به این زودی به این مطلب رسید! نمی‌شود به این

مسائل رسید! نمی‌شود به این زودی این مطالب را درک کرد!

مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی که داشتم کتاب می‌نوشتم، کتاب امام شناسی، رسیدم به این که تاریخی که داشتم می‌خواندم، راجع به قضیه عمر رسیدم به این خلیفه، همین خلیفه دوم. رسیدیم به مطالب‌ایشان، قضیه و جنایاتی که اتفاق افتاد در زمان خلافت ایشان. از جمله مسائلی که بود: یک زن آبستن را آوردند پیش خلیفه دوم، خیلی عجیب است زن، زن بی‌گناه، زن بی‌گناه، بی‌جرم و معصوم، آوردند پیش خلیفه دوم و شوهرش آمده می‌گوید که این خلاف کرده. زن گفت من نبودم و ... خلاف کرده؟ بالاخره شاهدتان کو؟ آن افرادی که آمدند این مطلب را می‌گویند باید شاهد بیاورند! ای خلیفه دوّم مگر نمی‌دانی باید ٤ نفر شاهد شهادت بدهند! این چهار نفری که گفته‌اند، این چهار نفر در کجا اتفاق می‌افتد در این دنیا؟ مگر برود بالای تپه، جلوی ده هزار تا دوربین بخواهد نمایش بدهد. آخر این چهارتایی که می‌گویند بایستی که بیایند، بخاطر

چیست؟ بخاطر رحم و عطوفتی است که از ناحیه شارع نسبت به خطا کاران و نسبت به افراد غافل و جاهل دارد رعایت می‌شود! این حرفها را مگر تو نشنیدی و ندیدی؟! مگر سیره پیغمبر را ندیدی و تجربه نکردی! شوهرش گفته ولی خودش می‌گوید کاری نکرده ... بلند شوید بروید اعدامش کنید! افرادی که آنجا بودند دیدند دارند اعدامش می‌کنند! به همین راحتی! بروید اعدامش کنید!! آمدند سراغ أمیرالمؤمنین که بلند شو که زن بی‌گناه را دارند اعدام می‌کنند آن هم توسط خلیفه رسول خدا!!، به توسط حکومت اسلام!! خلیفه دوم دارد این زن بیگناه را اعدام می‌کند. أمیرالمؤمنین بلند شد فورا لباسش را پوشید، حرکت کرد، دوید، حضرت دوید آمد، وقتی که رسید دید کار تمام شد. این أمیرالمؤمنین چه حالی پیدا کرد در آنجا؟! چه حالی پیدا کرد! مرحوم آقا که شاگرد أمیرالمؤمنین است اگر چیزی دارد از آنجاست، اگر مطلبی فهمیده از آنجاست، اگر ادراکی دارد از آنجاست، اگر روشنی دارد از آنجاست. ایشان فرمودند: چهار ساعت من داشتم گریه می‌کردم وقتی این قضیه را در کتاب خواندم. چهار

ساعت داشتم گریه می‌کردم و این منظره را که در نظر گرفتم یک زن بیگناه توسط دژخیم به روی زمین می‌افتد. این زن بیگناه بچه نداشت؟ مادر نداشت؟ پدر نداشت؟! چهار ساعت من داشتم گریه می‌کردم. آیا ما این گریه را در جای دیگری هم می‌بینیم؟! ابدا، ابدا. جای دیگر خنده می‌بینیم! چرا مرحوم آقا وقتی که این قضیه را شنیدند این طور شدند؟! می‌دانید چرا؟! چون همان احساسی که أمیرالمؤمنین در وقتی که بالای سر جنازه این زن رسید داشت، همان احساس در ایشان بود. همان احساس، یک زن بیگناه بدون هیچ جرم، این باید بیافتد روی زمین! می‌دانید برای چه؟ برای این که خلیفه دوم نور ندارد! وقتی زنا می‌کند کسی، کدورت زنا در چهره‌اش مشخص است. تو نگاه می‌کنی این کدورت را نمی‌بینی، درک نمی‌کنی. ولی أمیرالمؤمنین نگاه به چهره می‌کند، می‌گوید: این چهره زنا نکرده، خلاف نکرده. این چهره معصوم است. این چهره چرا باید روی زمین بیاندازی، جلوی بستگانش، چرا؟

شما خیال می‌کنید بی‌خود پیغمبر سی هزار نفر را

در روز غدیر دو سه روز در آفتاب معطل کرد؟! به رفته‌ها دستور بازگشت دا، صبر کرد تا نیامده‌ها برسند. در آن گرما أمیرالمؤمنین را نصب کرد. برای امروز بود. برای آن روزی بود که به مردم بگوید آن زن بیگناه که به واسطه زنا اعدام شد می‌دانید چرا؟ چون شما علی را کنار گذاشتید! حالا بخورید! حالا بروید زن مردم بیگناه را اعدام کنید. حالا بروید بچه‌ها را اعدام کنید. بروید ... آن روزی که پیغمبر آمد و گفت: باید بعد از من علی باشد، آن پیغمبر فردا و پس فردا را می‌دید که در حکومت همین خلیفه اول و دوم و سوم و بقیه خلفا و ... چه جنایاتی بر اسلام وارد خواهد شد! لذا فرمود: علی باید باشد چون علی نگاه می‌کند ظلمت می‌بیند، نور می‌بیند، تو نمی‌بینی. تو باید بروی کنار و علی باید بیاید به جایش بنشیند. او باید بیاید تا تشخیص بدهد در کجا باید زد، در کجا نباید زد. در کجا باید جلو رفت، در کجا باید ایستاد، آن علی و آن ولی‌ای که متصل به علی است. آن هم همان طریق را دارد. این برای این است که دست ما کوتاه است، دست ما از این مسائل کوتاه است. از این حقایق کوتاه است.

حالا آن أمیرالمؤمنین در یک همچنین موقعیتی قرار گرفته، ضربت خورده به سرش، شهادت پیدا کرده، برای اینکه به داد ما برسد دیگر! در این دنیا کشف خواهد شد برای همه ما، چطور اینکه برای بزرگان کشف شد و فرمودند: روزی برای ما مشخص خواهد شد که تمام مصائب اهل بیت، از شهادت‌هایشان و گرفتاری‌هایشان و سر از بدن جدا کردن‌هایشان و سر از بدن جدا کردن و اسب تاختن‌هایشان و اسارت‌هایشان برای این بود که به داد ما برسند. تمام اینها برای این جهت بوده. آن وقت آن جا است که ما احساس می‌کنیم تمام وجودمان مرهون صاحب ولایت کبرای الهی حضرت بقیة اللَه حجةبن‌الحسن است. آن زمان ما می‌فهمیم. آن زمان درک می‌کنیم که تمام دین ما یعنی ولایت او. تمام نور ما و حرکت ما و دنیای ما و آخرت ما یعنی او. ولی ما فقط همین را می‌دانیم که یک امام زمانی است و ولایتی دارد و روزی ظهور خواهد کرد. نه، ولایت بالاتر از این حرفهاست! خیلی بالاتر از این حرفهاست و خیلی او را به بازی

گرفته‌اند!

خب در این ماه رمضان چه کار باید بکنیم؟ مشخص است دیگر. باید به نحوی انسان خود را در ماه رمضان آماده کند و مستعد کند که بتواند قلبش را هر چه بیشتر صیقلی کند، چون بیشتر این نور را می‌گیرد در خود نگه می‌دارد. هر چه بیشتر بهتر! یک خطور باطل هم نکنیم به نفع ما است. حتی آن یک‌دانه خطور هم به ضرر ما است، آن یک دانه را هم نکنیم. خطور، نه اینکه عملی انجام ندهد، بلکه یک نیت خلاف هم حتی نکنیم، باز برای سرنوشت تأثیرگذار است، حتی یک‌دانه. تمام اینها همه حساب می‌شود، جمع می‌شود. خیلی خب حالا این شخص یک همچنین موقعیتی پیدا کرده، آینه‌اش آمادگی پیدا کرده، اینقدر استعداد پیدا کرده، اینقدر ما نور بتابانیم آن که آینه‌اش بیشتر، نور را بیشتر کنیم، فوتونها را بیشتر کنیم، شدت را بیشتر کنیم، نور بیشتر کنیم. آن آینه‌اش کمتر است، نورش کمتر است.

دأب بزرگان این بود که برای هر روز ماه رمضان یک مراقبه خاص خودش را بکند. وقتی که داریم سحری می‌خوریم، مواظب این قضیه باشیم که

خلاصه امروز حسابش با دیروز فرق کرده و با فردا تفاوت خواهد کرد. غذاهای شبهه‌ناک نخوریم، هر جایی نرویم، هر صدایی را گوش ندهیم، فکر خودمان را از مسائلی که به درد ما نمی‌خورد بیرون بیاوریم. تشویش و اضطراب در خود راه ندهیم. این حال و نفس خود را آماده و مستعد برای مسئله بکنیم. البته خب دأب بر این بوده که به افطاری دعوت می‌کردند، چون ثوابش و آمدن و دیدن و جمع بودن بسیار خوب است، سنت است. افطاری دادن خیلی خوب است ولی همانطوری که‌عرض شد نباید تحمیل بر عیالات باشد، نباید تضییق بر آنها باشد، نباید با کراهت بر آنها باشد. داعی ندارد که انسان افراد زیادی را بگوید، یک نفر، دو نفر، سه نفر حالا بعضی از شبها یک رفیقش را با خودش بیاورد. یکی دو تا، هم ثواب مسئله را برده و هم به سنت عمل کرده و هم این که از آن مسائل مازادی که خیلی از اینها مسائلی است که خارج از آن حقیقت این سنت قرار می‌گیرد و با تخیلات و توهمات خَلط می‌شود و شائبه پیدا می‌شود، انسان نسبت به آنها

خود را بر حذر می‌دارد.

خلاصه پیغمبر می‌فرمودند: و ان الشقی من حرم رضوان اللَه فی هذا الشهر العظیم. **شقی به کسی می‌گویند که قدر این ماه را نداند و از این رحمت الهی در این ماه محروم شده باشد. پیغمبر فرمودند: این آدم خیلی باید شقی باشد! آخر کسی که اینجوری دست و پایش را بگیرند و با این نحو بیاورند و بر سر سفره بنشانندش و بعد از این غذا نخورد و کناره‌گیری کند و خود را محروم کند، این باید خیلی آدم شقی باشد. حتی داریم کسانی که ماه رمضان از آنها بگذرد و اینها پاک نشوند و خداوند توبه اینها را قبول نکند، امید به رحمت خدا دیگر نباید داشته باشند تا زمانی که عرفات می‌آید. مگر در عرفات و روز عرفه رحمت خدا شامل آنها بشود. اینقدر قضیه و مسئله، مسئله مهمی است.**

انشاءاللَه امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که در این ماه مبارک روزه و صیامی که در خور خاصّان حریم پروردگار است از آن صیامها نصیب ما بکند، نه این که نسبت به غذا و اینها امساک داشته باشیم. واقعا از آن چیزها و مسائل و از آن نعمتها و از آن نفحاتی که آنها آن نفحات را احساس می‌کردند.

رفقا می‌دانند و مرحوم آقا هم نوشتند در کتابشان وقتی که ماه رمضان تمام می‌شد بزرگان و اولیاء الهی به عنوان تشکر از الطاف پروردگار به زیارت قبور ائمه و اولیای خدا می‌رفتند، به زیارت قبور ائمه، فرزندان ائمه، اولیای خدا، به عنوان تشکر می‌رفتند. این چه احساسی برای آنها بود که این کار را انجام می‌دادند؟ یک چیزی فهمیده بودند دیگر، دست خالی که نمی‌شود. همین طوری ماشین کوکی، خوب برویم ...، چه احساسی می‌کردند؟! چه چیزی در این ماه رمضان گیرشان می‌آمد؟ حالا ما نگوییم آنها اولیای خدا بودند و ....، برای ما یک کمی کافی است، بله، آنچه که خدا به أمیرالمؤمنین می‌دهد تا خدا خدایی می‌کند، گیر بنده نمی‌آید. ولی یک‌خرده که می‌توانیم، به همان مقدار سعه وجودی خودمان به همان مقدار درک بکنیم و بفهمیم. دیگر اینطور نباشد که ماه رمضان بیاید و برود، بالاخره یک ماه روزه گرفتیم، چند کیلو لاغر شدیم و .... بلکه یک مسئله‌ای را بفهمیم، تغییری را در خود بفهمیم که انشاءاللَه آن عبارت است از همان دستگیری

ولایت و لطفی که خداوند به بندگانش در این ماه دارد.